

■ محمدرضا کائینی

در مورخه ۱۲ تیرماه سال جاری در روزنامه جوان گفت و شنودی با آقای صادق زیباکلام درباره سالگرد حمله امریکا به هواپیمای مسافربری ایرانی منتشر شد که نکاتی درباره وقایع روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و نقش و وضعیت نیروهای مذهبی و ملی را در خود داشت. از آنجا که نکات مطروحه توسط وی جای نقد و تأملی جدی دارد، در این باره با اندیشمندی و پژوهشگر ارجمند، حضرت آیت‌الله سیدهادی خسروشاهی گفت و شنودی انجام داده‌ایم که نتیجه آن در پی می‌آید.



آقای صادق زیباکلام در گفت‌و شنودی با روزنامه جوان و البته در اثبات «محق بودن نیروی دریایی امریکا در شلیک به هواپیمای مسافربری ایران در سال ۱۳۶۷» نکته‌ای را هم درباره نهضت ملی مطرح کردند که در خور نقد و تأمل جدی است. وی در این مصاحبه گفته است: «شما هیچ وقت نخواهید توانست به واقعیت کودتای ۲۸ مرداد پی ببرید تا زمانی که بدانید از ۸ صبح تا ۲ بعد از ظهر، طرفداران دکتر مصدق و آیت‌الله کاشانی کجا بودند؟! «جنابعلی به عنوان یکی از شاهدان و نیز پژوهشگران تاریخچه نهضت ملی، به این انگاره چه پاسخی دارید؟»

بسم الله الرحمن الرحیم. به نظر بنده، این نوع اظهارات از عوارض به هر قیمت و همیشه «در صحنه بودن» است؛ که هر چند وقت یک بار گریبان دوست عزیز ما، جناب آقای دکتر صادق زیباکلام را می‌گیرد. ایشان هر بار که حرفی از کودتای ۲۸ مرداد به میان می‌آید - و فرقی هم نمی‌کند که این حرف را یک ایرانی ملی‌گرا بزند یا یک امریکایی جدیدالحدوث که خیال رئیس‌جمهور شدن به سرش زده است - گریزی به صحرای کربلای ۲۸ مرداد می‌زند و از خود می‌پرسد: «طرفداران دکتر مصدق که از صبح دیدند دارد کودتا می‌شود کجا بودند؟ آیت‌الله کاشانی به مصدق نوشت که سرلشکر زاهدی می‌خواهد کودتا کند، ولی خودش برای اینکه جلوی کودتا را بگیرد، کاری نکرد طرفداران دکتر مصدق، ملی‌گراها، آیت‌الله کاشانی، نواب صفوی، فدائیان اسلام، مجمع مسلمانان مجاهد و بقیه کجا بودند؟»

معلوم می‌شود ایشان حوادث تاریخ را نمی‌خوانند و نمی‌دانند که در طول ۸ ماهی که «پیشوا» حکومت را در اختیار داشت، چه بر سر این همیمانان و همکاران ایشان آمد و چگونه همگی از عرصه سیاست کنار نهاده شدند و تصور می‌کند در این مدت هم همچنان همان روحیه همکاری و همراهی بین دکتر مصدق، آیت‌الله کاشانی و دیگران برقرار بوده است!

تبیین آن شرایط و بلاهایی که توسط حکومت «پیشوا» بر سر سدمداران نهضت ملی ایران آمد، شاید جناب دکتر و همفکران ایشان را به تأمل و تعمق و مخصوصاً رعایت انصاف درباره شخصیت‌های تاریخی برانگیزد. شنیدید گزارشی در این باره از جنابعلی و در این مقام برای ما متعین است؟

ان شاءالله! به همین دلیل به نکاتی اشاره می‌کنم و امید دارم دوستان پژوهشگر، معدود افرادی را که از آن دوران باقی مانده و شاهد فضایی بوده‌اند، گرد هم جمع کنند و تا مختصر حافظه تاریخی آنها هم از بین نرفته است، حقایق را از زبان آنها بشنوند! آقایان اعضای جبهه ملی خیلی زود فراموش کردند که اگر مبارزات مستمر و قاطع و فتوای آیت‌الله کاشانی نبود، نه «بانک ایران و انگلیس» که در تهران تعطیل می‌شد، نه حماسه ۳۰ تیر به وقوع می‌پیوست، نه کلاهی مجلسی جرئت امضای قانون ملی شدن صنعت نفت را پیدا می‌کردند و نه موارد دیگری از این دست اتفاق می‌افتاد. آنها خیلی زود فراموش کردند اگر اقدامات به قول آیت‌الله طالقانی شجاعانه، مسلمانانه و انقلابی فدائیان اسلام نبود که «رزم آرا» و پیش از آن «هزبر» را از سر راه برداشتند و زمینه پرگاری انتخابات آزاد و ملی شدن صنعت نفت را فراهم کردند، دوستان نمی‌توانستند زیر علم نهضت ملی قیام بیاستند و سینه‌به‌سینه بزنند و همه افتخارات را به نام خود ثبت کنند! این طیف با کمال بی‌انصافی عناصر اصلی تشکیل‌دهنده نهضت را کنار گذاشتند و البته وقتی میدان از این عناصر مخلص خالی شد، خود نیز قادر نبودند نهضتی را که بسا آن همه تلاش و خون دل حاصل شده بود، حفظ کنند.

جناب «پیشوا» در ماه‌های پایانی زمامداری خود، در اقدامی حیرت‌انگیز مجلس را منحل کرد و سپس فراندومی بی‌حاصلی را که اکثر اعضای جبهه ملی هم با آن مخالف بودند بر گزار کرد و در پاسخ به انتقاد درست دکتر سنجابی گفت: «حضرتعالی ظاهر امروز جرس کشیده‌اید!» خلیل ملکی هم از رفتار دکتر مصدق دل خوشی نداشت و جناب پیشوا هیچ یک از پیشنهادهای او را هم نپذیرفته بود. به او گفت: «آقای دکتر! این راهی که حضرتعالی می‌روید به ترکستان نیست و به جهنمستان است، ولی تا آنجا هم با شما می‌آیم!»

آقای زیباکلام می‌پرسد در کودتای ۲۸ مرداد اعضای جبهه ملی کجا بودند؟ واقعاً شاید بد نباشد که بدانیم آنها در این روز کجا بودند و چه می‌کردند؟

جواب سؤال ایشان بسیار روشن است. آنها همراه «پیشوا» فرار کردند! پیشوا نه خودش از مردم خواست به خیابان‌ها بریزند، نه اجازه داد کسی دیگری مردم را به قیام دعوت کند و نه حتی به حزب توده اجازه داد که با مخالفان مقابله کند. دکتر کیانوری به خود بنده گفت: «وقتی به دکتر مصدق گفتم! اجازه بدهید اقدامی کنیم، ایشان گفت صلاح نیست و خون و خونریزی می‌شود! روز و روز قبل از کودتا هم دستور داده بود که ۳۰۰ نفر از کادرهای حزبی را به خاطر تظاهرات خیابانی بازداشت کنند.» بعدها بعضی از اعضای حزب توده، از جمله شادروان احمد منزوی به بنده گفتند: «ما در خانه‌هایمان منتظر دستور حزب برای ریختن به خیابان



تأملی در اظهارات دکتر صادق زیباکلام درباره رویداد ۲۸ مرداد در مصاحبه با «جوان» در گفت‌و شنود با آیت‌الله سیدهادی خسروشاهی

در روز کودتا، اعضای جبهه ملی به همراه «پیشوا» فرار کردند!

بودیم، اما خبری نشد!

سؤال دیگر دکتر زیباکلام این است که چرا آیت‌الله کاشانی اقدامی نکردند؟ به راستی واکنش آیت‌الله به وقایع این روز چه بود؟

آیت‌الله کاشانی می‌توانست کاری بکند و نکرد؟ ایشان پیش از آن کم امتحان خود را پس داده بود؟ قضایای ۳۰ تیسر، بر کناری قوام و روی کار آمدن مجدد «پیشوا»! جز با تلاش و شجاعت هم‌نه، کاشانی صورت گرفت؟ وقتی ایشان پیش از کودتا برای دکتر مصدق یادداشت می‌فرستد که مراقب باشید، وقوع کودتا محتمل است و «پیشوا»! با کمال نخوت می‌گوید: «بنده مستظفر - مستظهر هم نه، مستحضر - به پشتیبانی ملت هستم!» چه کاری از دست آیت‌الله کاشانی برمی‌آید؟ دکتر مصدق واقعاً باورش شده بود که همه مردم با او هستند و ارتش در اختیار اوست و شاه هم جرئت نمی‌کند او را عزل کند. او پیشاپیش و عملاً زمینه‌ای برای اقدام آیت‌الله کاشانی باقی نگذاشته بود. روزنامه‌های ملی‌گرا و عناصر و عوامل وابسته به «پیشوا»! برای خانه‌نشین کردن آیت‌الله کاشانی از هیچ تلاشی فرگذار نکردند و کار را به آنجا کشیدند که آیت‌اللهی را که در عراق علیه نیروهای اشغالگر انگلیس جنگیده و در طرف آنها محکوم به اعدام و مجبور به فرار به ایران شده بود، «جاسوس انگلیس» نامیدند! البته قبل از آن انگلیسی‌ها این مرد بزرگ را جاسوس آلمان نامیده و به همین جرم دستگیر و تبعید کرده بودند. بعد هم در ماجرای ترور شاه توسط ناصر میرفرخایی - خبرنگار روزنامه پرچم اسلام - منجم به نقش داشتن در نقشه ترور شاه شد و جناب سرتیپ دفتری - که چند روز قبل از کودتا توسط شخص «پیشوا»! رئیس کل شهربانی شد و بعد هم در کودتا نقش مستقیم داشت - ایشان را دستگیر و به لبنان تبعید کرد! چنین مرد بزرگ و مبارز و شجاعی به برکت روزنامه‌نگاران جناب «پیشوا»، یعنی نشریات پرچم، جبهه، شورش و... جاسوس انگلیس شد و در کاریکاتورها و طرح‌های شرم‌آور، روی عمامه او پرچم انگلیس کشیدند! آیت‌اللهی که به برکت تلاش‌های جناب «پیشوا»! و اعوان و انصارش به این روز در آمده است، چگونه می‌تواند مردم را به قیام علیه کودتا قنای بخواند؟ خاطر هست چند سال پس از وقایع نهضت ملی، من و مرحوم علی حاجتی کرمانی از قم برای دیدار آیت‌الله کاشانی به محله پامنار تهران رفتم. حضرت تشان برای اقامه نماز جماعت عازم مسجد بود. وضعیت به شکلی در آمده

بود که در مسجد فقط سه نفر پشت سر ایشان ایستاده بودند که با ما شدند نفر! آیا این آیت‌الله کاشانی می‌توانست مثل روز ۳۰ تیر کفن بپوشد و راه بیفتد و همه مردم تهران پشت سرش حرکت کنند؟ کسانی که با تخریب و ترور شخصیت آیت‌الله کاشانی تیشه به ریشه نهضت ملی نفت و حتی تیشه به ریشه خود زدند، بد نیست برگردند و ببینند چه کردند و چه توشه‌ای برگرفتند.

البته خدمات بعضی از حضرات ملی‌گرا به مرحوم آیت‌الله کاشانی به همین جا هم ختم نشد و چون باید در این میانه سهمی هم به ولی‌نعمت خود یعنی امریکا می‌رسید، کتاب «کودتا» نوشته یک روزنامه‌نگار مجهول‌الیهو امریکایی را به دفعات چاپ کردند تا ثابت کنند که گویا یک احمد آرامش نامی ۱۰ هزار دلار به دست آیت‌الله کاشانی رسانده است! در کودتا شرکت کند! و لایند حضرات از وضعیت مالی آیت‌الله کاشانی در تمام طول عمر و به‌ویژه در واپسین روزهای حیات، بهتر از حضرات ملی‌گرا خبر داشتند، چون برای پنهان کردن دم خروس تا در کودتا شرکت کند! «اما نوشته‌های آیت‌الله کاشانی در این باره هم افزوده‌اند که «کودتا» نوشته یک آیت‌اللهی پول سرانجام به دست آیت‌الله رسید یا نه؟! البته دوستان ما در ایران اصرار عجیبی دارند که رسیده است تا از حمایت و عنایت امریکایی نصیب نمانند.

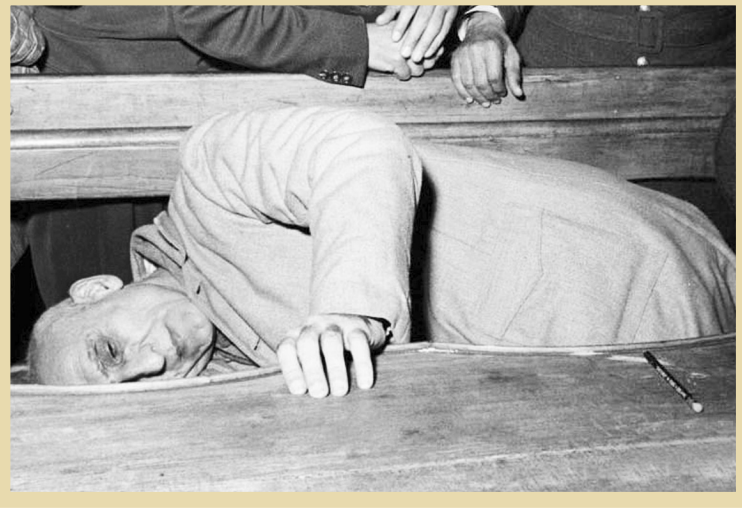
دکتر زیباکلام سراغ شهید نواب صفوی و فدائیان اسلام را هم در روز ۲۸ مرداد گرفته‌اند. ایشان در آن روز کجا بودند؟

لایند کسی به استحضار ایشان نرسانده است که شهید نواب صفوی و یارانش به لطف دوستان ملی‌گرا، به اتهام تخریب یک مشروب‌فروشی در شمال کشور در دوران قبل! دستگیر و زندانی شده بودند و به‌رغم تمام وساطت‌ها، ۲۰ ماه از حکومت ۲۸ ماهه «پیشوا» را در زندان بودند! بعد هم که عده‌ای از فدائیان اسلام به عنوان اعتراض به این دستگیری ظالمانه در زندان تحصن کردند، توسط پلیس ملی‌گرا و با یساری همیمانان حزب توده، مورد ضرب و شتم قرار گرفتند و در یک محاکمه دسته‌جمعی استالینی، یکجا و به‌طور قلمبای به شش ماه زندان محکوم شدند! لایند جناب دکتر متوجه شدند فدائیان اسلام کجا بودند؟ البته خوشبختانه شهید نواب صفوی که سه ماه قبل از کودتا از زندان آزاد شده بود، از طرف شهید سیدقطب برای شرکت در مؤتمر اسلامی قدس به عمان دعوت شد و به عراق و سپس اردن رفت و پس از پایان کنفرانس به

دعوت سید قطب و اخوان المسلمین به مصر رفت و سپس به لبنان و سوریه سفر کرد و موقع بازگشت در عراق بود که در ایران کودتا شد! باید خدا را هزار بار شکر کرد که نواب در آن ایام در ایران نبود، وگرنه سهمی هم از پیروزی کودتا نصیب او می‌شد! البته وقتی برگشت، طبق معمول آرام نشستند و اولین اعلامیه را علیه کودتاجیان داد و در جلسه‌ای در منزل آیت‌الله زنجانی اعلام کرد که فدائیان اسلام در اقدامات علیه کودتا، نهایت همراهی و همکاری را با «نهضت مقاومت ملی» خواهند کرد. امیدوارم برای جناب دکتر معلوم شده باشد که اولاً نواب صفوی کجا بود و ثانیاً: چرا فدائیان اسلام نتوانستند علیه کودتا اقدام کنند؟! حیف است جناب دکتر این نکته را هم ندانند که آیت‌الله کاشانی در آستانه انحلال مجلس هفدهم و به دلیل اینکه امکان هر گونه اظهار نظر از ایشان سلب شده بود، در منزل خودشان در پامنار، صرفاً یک جلسه سخنرانی بر گزار کرده بود، اما ناگهان و به شیوای کاملاً خودجوش! عده‌ای از مردم - که معلوم شد پان‌ایرانست! گمان می‌شود - با چماق، آجر و سنگ از در و بام و هوا به مردم حمله کردند و فردی از مردیان ایشان به نام محمد حدادزاده را هم کشتند! این عناصر خودجوش دستگیر شدند، ولی هرگز محاکمه نشدند! گمان می‌شود با چماق، دکت‌ر به شواهد بیشتری برای دریافتن مطلب نیاز داشته باشند.

وقتی این حرف‌های جناب دکتر را می‌خوانم انصافاً دلم می‌سوزد، چون بیشتر نوشته‌های ایشان را خوانده‌ام و با برخی از آنها هم عقیده هستم، اما با این رفتارها، خود به خود یاد قضیه شترکت شیخ محمداقبر کمرهای و سید علی اکبر برقی قمی که هر دو روحانی بودند و در فستیوال صلح یخارست به دعوت جمعیت هواداران صلح وابسته به حزب توده می‌افتیم که گویا به‌طور مشروع! در آنجا به تماشای حرکات موزون دختر کان کمونیست هم نشستند و وقتی به ایران برگشتند، جریده‌ای خطاب به آنها نوشت: «جناب شیخ! شنیدم کشتیش دیر شدی خوشا به حالت عجب عاقبت به خیر شدی!» همانطور که اشاره کردم اصرار بر حضور همیشگی در صحنه انسان را دچار این عوارض می‌سازد که جای تأمل، تعمق و عبرت است.

متشکریم که وقت خود را در اختیار ما قرار دادید.



پیش‌خوابی

حاشیه‌ای بر انتشار یادمان تاریخ پژوه معاصر، دکتر منوچهر مرتضوی مردی خاموش شد که خلاصه خود بود

■ محمدرضا نصیری



روز چهارشنبه ۹ تیرماه ۱۳۸۹ مردی خاموش شد که خلاصه خود نبود. این خاموشی در گوشم هزاران هزار هیاهو پدید آورد، هیاهویی که همه نوع فراموشی را پس می‌زد و هر خلئی را انکار می‌کرد. چگونه می‌توانستم انسانی را فراموش کنم که دانسته‌هایم را از او آموخته بودم. او با آن قامت کشیده و استخوانی، چشمانی نافذ و ریزبین خود به من آموخت که در برابر هیچ کلی‌گویی تسلیم نشوم و به این نگره و نگاه برسم که آدمیان قریب به اتفاق در گرداب توهمات خودساخته خود دست و پا می‌زنند. شاید دلبستگی او به مولانا از همین نقطه نشئت می‌گرفت.

غربت او برای دل من بی‌شابهت به غربت شهر قونیه در هوای مرگ مولانا نبود: گویی از صحبت ما نیک به تنگ آمده بود بار برست و به گردش نرسیدی و برفت به راستی از همه چیز «یک به تنگ آمده بود» یا به عبارت صحیح‌تر «تیک به تنگ آورده بودندش.»

باید بچشد عذاب تنهایی را مردی که ز عصر خود فراتر باشد

پروژه نخبه‌کشی در حق استاد منوچهر مرتضوی دقیقاً رعایت شده بود. آنانی که او را به حاشیه راندند و برایش حاشیه ساختند، در حد شعر بدرالدین بی‌حیی افتادم که در دفن مولانا سروده بود:

کویدیده که در غم تو نمناک نشد

یا خیب که در ماتم تو چاک نشد

سوگند به روی تو که از پشت زمین

مانند تویی در شکم خاک نشد

دکتر منوچهر مرتضوی در جمع اساتید دانشگاه تهران



به خوبی وقوف داشت. می‌دانست - و از قول مسعود سعد سلمان می‌فرمود:

سر به پیش خسان فرو نام

که من از کبر سرور بر چمنم

گرز خورشید روشنی خواهد

دیدگان را ز بیخ و بن بکنم

ای که بدخواه روزگار منی

شادمانی بدان که منمختم

تو اگر چه توانگری نه تویی

من اگر چند فلسفم نه منم

مقرر بود که مراسم تشییع روز شنبه ۱۲ تیرماه برگزار شود. در دلم اندوهی بسان کوه نهان کرده بود. نوه دلبندم، مائلی حال بسیار بدی داشت. قرار بود روز شنبه او را ویزیت کنند، حضورم ضروری بود. از فرزند استاد خواهرش کردم مراسم را به روز یکشنبه موکول کنند. پذیرفتند. تا کنون از ایشان برای این عنایت تشکر نکر دام، واقعاً و قلباً از ایشان سپاسگزارم.

یک‌شنبه ۱۳ تیرماه امیولانس حامل پیکر استاد وارد دانشگاه تبریز شد و در برابر دانشگاه ادبیات تابوت را بربورن آوردند. تنها سخنرانی که کلام از دل سوخته بر آمده‌اش را با اشک می‌آمیخت و صمیمانه سخن می‌گفت، یگانه فرزند استاد، دکتر ابرج مرتضوی بود. خواستیم پیکر استاد تا در ورودی دانشگاه تبریز روی شانه مردم حمل شود. هنگام ورود پیکر استاد به دانشگاه امیولانس پیش نمی‌رفت، بر دوش مردم به سرعت از محوطه دانشگاه خارج شد. گویی نمی‌خواستست از اول وارد محوطه دانشگاه شود، در رفتن اما شتاب داشت که خود را به وادی رحمت برساند. به گوش جان می‌شنیدم استاد این غزل مولانا را زمزمه می‌کند:

به روز مرگ چو تابوت من روان باشد

گمان مبر که مرا درد این جهان باشد

برای من مگری و مگو: دریغ دریغ

به دوع دیو در افتی، دریغ آن باشد

جنازم چو ببینی، مگو: فرقی فراقی

مرا وصل و ملاقات آن زمان باشد

روان او شاد باد. امروز دانشکده ادبیات دانشگاه تبریز از وجود استاد مرتضوی خالی است. برای استاد مراسم عزاء، چهل‌م و سالگرد هم گرفته شد. آیا نباید اندیشید چرا دیگر در تبریز استادی نظیر سید حسن قاضی طباطبایی، ادیب طوسی، عبدالرسول خیام‌پور و... در تهران استادانی چون بدیع‌الزمان فروزفر، عبدالحسین زرین‌کوب، جلال‌الدین همایی و... را یافت؟ آیا این قطعی از نمک‌شناسی ماست؟ آیا نباید جست‌وجو کرد که این سترونی چراست؟

در زندگینامه‌های انجمن آثار و مفاخر فرهنگی ضمیمه‌ای است تحت عنوان سال‌شمار زندگی و فهرست آثار که باید آن را جدی مطالعه کرد و از مراحل حیات در دانشمندی درس‌هایی فرا گرفت، مطمئناً هیچ دانشمندی در بدو تولد دانشمند به دنیا نیامده است. آنان چه مسیری را در پیش گرفته‌اند؟ همان مسیر را دنبال کنیم. برای بزرگ‌تان خود احترام قائل شویم. با تخطئه آثار بزرگان آنان را نیاز داریم. به‌سادگی نگوئیم: مگر صفا چه کرد؟ تاریخ ادبیات در ایران هم شد کتاب؟ حماسه‌سرایی در ایران را شما کتاب می‌دانید و...؟ فرهنگ معین هم شد فرهنگ؟ همه از لغت‌نامه دهخداست! فرهنگ سخن هم که تکلیفش معلوم است، خلاصه‌ای است از فرهنگ معین و...

امروزه کلاه در میان مردم خیلی مرسوم نیست، والا می‌گفتیم: «باید کلاه خود را قاضی و کارهای فرهنگی خود را ارزش‌گذاری کنیم». امروز می‌گوییم: «باید مغز خود را در مسند قضا بنشانیم، یقین بدانیم که نخوانده نمی‌شود ملا شد.»